سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 13

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّين، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرِينَ.

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ إِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) [1]

عصاره و خلاصه عرایض دو شب گذشته این شد که خداوند متعال برای امتیاز حقّ از باطل و جدا شدن انبیاء حَقّه از مُتُنبّیان حُقّه، دو نشانه به انبیاء میدهد و با این دو نشانه، حقّانیت و راستی و درستی آن‌ها بر مردمان محقّق از جمیع طبقات عامی و عالم، روشن میشود و این دو نشانه‌ای که خدا به انبیاء و سفرای خود داده است، یکی علم الهی و دیگری قدرت الهی است. در شب‌های گذشته، فرق علم الهی و قدرت الهی را با علم بشری و قدرت بشری اکتسابی، مفصّل و مبسوط بیان کردیم.

همچنین گفتیم سر بیصاحب نباید تراشید! خودمان را معطّل نکنیم. سؤالاتی مانند: «آیا موسی7 پیغمبر بوده است یا خیر؟ آیا نوح7 و ابراهیم7 و عیسی7 پیامبر بوده‌اند یا خیر؟ دلیل پیامبری آن‌ها چیست؟» ابداً به ما مربوط نیست. در این زمان و در این دوره، ما خودمان را برای این موضوعات معطّل نمیکنیم. ما معتقدیم که خداوند سفیر و پیغمبری را برای بشر فرستاده که دایره نبوّت او، از تقریباً هزار و چهارصد سال قبل شروع شده است و تا پایان دنیا، دوران نبوّت ایشان است. این بزرگوار، نام نامی و اسم گرامیشان، حضرت محمّدبن عبدالله9 است. ایشان، پیامبر خدا هستند.

آیا آن دو نشانه‌ای که عقلاً برای انبیاء ثابت شده است، در ایشان هست یا خیر؟ بحث در این است. اگر نبوّت ایشان ثابت شد، نبوّت انبیاء گذشته هم روی گفتار ایشان ثابت می‌شود. و اگر نبوّت ایشان ثابت نشد، نبوّت انبیاء گذشته را هیچ کس نمی‌تواند روی میزان علم و بر اساس منطقی که بیان کردیم، اثبات کند. معطّل نباشید! لذا سر بیصاحب نمی‌تراشیم. آیا در این پیغمبر9 نشانه‌های خدایی، یعنی علم الهی و قدرت الهی است یا خیر؟ این را باید بررسی کنیم.

دیشب عرض کردم اگر کسی به تواریخ عرب و عجم، قدیم و جدید، شرق و غرب، مراجعه کند مانند این چراغ‌های روشن مییابد که در دوران ولادت و زمان حیات این پیغمبر9، منطقه زندگانی این حضرت، از تمام مراحل علوم، به ویژه معارف مبدئی و معادی و انفسی، خالی بوده است. مهم‌ترین علمی که داشتن آن برای انبیاء لازم است و باید امّت را به آن علم آگاه کنند، علم توحید و معارف خداشناسی، مبدأشناسی، معادشناسی و نَفْس‌شناسی است. علوم دیگر خوب است، ولی فوق‌العاده نیست. عمده این علم است؛ عمده خداشناسی است. پیغمبر از جانب خدا میآید که خلق را به خدا متوجّه کند. پس اوّلین هدف پیغمبر، خداشناسی و توجیه کردن و متوجّه کردن خلق به سوی خداست. باید معارف توحیدی این پیغمبر9 کامل باشد و از سنخ معارف تحصیلی و اکتسابی بشر نباشد. حالا ببینیم این پیغمبر9 چه کاره است؟

در دوران قبل از بعثت این پیغمبر9، از معارف ربوبی اثری نبود! بسیاری از مردم بت میپرستیدند؛ بسیاری، طبیعی و به اصطلاح ماتریالیست و مادّی‌گرا بودند؛ بسیاری هم اگر معتقد به خدا بودند، یک توصیف‌هایی از خدا میکردند که اطفال ممیز میخندند که دیشب عرض کردم. در یک چنین محیطی که از انواع علم و مخصوصاً از معارف مبدئی و توحیدی خالی بوده، این پیغمبر9 طلوع کرد. مانند سایر مردم هم زندگی میکرد. یعنی همان طور که بچّه‌های دیگرِ مکه، نشو و نما داشتند این پیغمبر9 هم به روش و رویه آن‌ها، نشو و نما داشت. در دوران حیاتش، امتیاز این پیغمبر9 از سایر جوانان این بود که مفاسد اخلاقی آن‌ها را نداشت. با داشتن اخلاق حسنه، به روش آن‌ها زندگی میکرد. نه مکتبی بود که برود، نه معلّمی بود که نزد او درس بخواند، نه کتابی بود که آن کتاب را مطالعه کند، نه خطی بود تا بنویسد و بخواند. کجایید مردم؟ در زمان ما، دنیا مملوّ از علم و سواد شده است: به دهات‌ها که میروید، می‌بینید بچّه‌ها خطنویس و خطخوان شده‌اند. در آن تاریخ در مکه و مدینه، و در کلّ شبه جزیره عربستان، افراد خطنویس وجود نداشت، الا عدّه‌ای بسیار بسیار اندک که میتوان ادّعا کرد که در تمام جزیره به صد نفر نمیرسید. تازه آن هم خط حِمیری که نه نقطه دارد، نه اعراب دارد، نه قانون خط دارد؛ یک خط هچل هفت عجیب و

غریبی است! در آن دوره و در آن منطقه، این پیغمبر9 به وجود آمد و بزرگ شد. چهل سال به روش سایرین حرکت کرد. بعد از این چهل سال، دفعتاً مدّعی شد که من از جانب خدا آمده‌ام و شما را به پرستش خدای یگانه و طرد اصنام و از بین بردن بت‌ها دعوت می‌کنم.

خوب! برهان و نشانه ایشان چیست؟ دو نشانه بزرگ دارد. ان شاء الله با یاری خود پیغمبر9، اندک اندک خواهم گفت. فعلاً راجع به قدرت ایشان حرفی نمی‌زنم. یک مقداری دیشب قدرت بشری و قدرت الهی پیغمبر9 را بیان کردم ولی مفصلّش را ان شاء الله بعداً می‌گویم. فعلاً می‌خواهم درباره علم پیغمبر9 حرف بزنم. این پیغمبر9 آمد و گفت: من از جانب خدا آمده‌ام. دلیلم چیست؟ برهانم چیست؟ منطقم چیست؟ قرآن است، قرآن.

آقایان! این قرآن چیست؟ این قرآن، تجلّی خدای سبحان است. یک مقدّمه‌ای بگویم. چون تا مقدّمه را نگویم، عموم نمی‌فهمند چه میخواهم بگویم. آن چه میخواهم بگویم اهل علم و فضلا بدون مقدّمه میفهمند، ولی عموم نمیفهمند. ببینید! یک وقت من به شما پیغامی میدهم که ببرید به فلان حاج آقا، یک چنین پیغامی بدهید. مثلاً بروید به حاج محمدحسین بگویید که چنین کاری بکند. کار را بیان میکنم. به طرف میگویم: «برو این مطلب را به حاج آقا فلان بگو.» او میرود. او مطلب را فهمیده است، خوب توجّه کنید! مضمون مطلب را میداند، مثلاً من گفته‌ام برو به آقای حاج محمّدحسین بگو: «ماه رمضان است. علماء و طلاب را دعوت کنید و یک افطاری بدهید و بعد هم در موقعی که طلاب تشریف میبرند، صد تومان هم کف دستشان بگذارید». من باب مثال؛ این کاری بود که متدینین سابق با اهل علم میکردند. کاری که مردمان مسلمان با ایمان با روحانیون می‌کردند.

این مطلب را به واسطه می‌گویم. این واسطه هم حرف مرا میشنود، میرود و مطلب را به انشای خودش بیان میکند. این دیگر، دائر مدارِ فهم این واسطه است. این واسطه یک وقتی درس خوانده است، تحصیل کرده است، انشاء کلام را خوب بلد است، همین مطلبِ مرا می‌برد با یک عبارات صحیحی به آقای حاج محمّدحسین میرساند. من مطلب را گفته‌ام ولی انشای مطلب و بیان مطالب به قوّه نُطق او واگذار شده است. او اگر چنانچه خیلی عالم و دانا باشد مطلب مرا با یک عبارت ادیبانه شاعرانه منظّمی به آن حاج آقا تحویل میدهد. اگر نافهم باشد، شکسته و بسته مطلب را می‌رساند و اگر عامی باشد، به زبان عامیانه میگوید.

امّا یک وقت این طور نیست. من واسطه‌ای که حقّ مطلب را ادا کند، پیدا نمیکنم. خودم با همان قدرت ادبی که دارم مطلب را مینویسم: «جناب مستطاب خیر الحاج و العُمّار، الحاج محمّدحسین

عماد التّجار! به عرض شریف میرساند...» تا آخر. مطلب را مؤدّبانه با آن انشائی که خودم بلدم مینویسم و به آن واسطه می‌دهم. میگویم: این را برو در مغازه حاج آقا برای ایشان بخوان. این عباراتی که این واسطه میرود و میخواند، نقص و کمالش بر عهده من است؛ این عبارات، ناشی از فکر من است؛ این عبارات، تجلّی روح ادبی من است. ربطی به این واسطه ندارد. اگر خوب است، مال من است؛ اگر بد است، هم مال من است. اگر عال العال و بهترین انشاء و تَرَسُّل ادبی است مربوط به من است، مربوط به او نیست. و چون من مرد دانشمندی هستم و چون من مرد ادیبی هستم، عبارات را خوب مینویسم و تمام نکات ادبی و ذوقی را در این مکتوبم رعایت میکنم. واسطه، فقط قاری است، قرائت کننده است و خواننده نوشته من است. این را داشته باشید، این مثال را فهمیدید؟

به انبیایی که خدا فرستاده است، یعنی سفرای خدا به سوی خلق، پیام خدا به هر دو قِسم داده شده است. به بعضی از آن‌ها مضمون مطلب را گفته‌اند و انشاء مطلب را بر عهده آن پیامبر نهاده‌اند. حضرت موسی علی‌نبیناوآله‌وعلیه‌السلام به غیر از الواحی که بر ایشان نازل شد و احکام عشره در آن الواح ثبت و ضبط شده بود، ما بقی آن چه که گفته است به انشاء و کلام خودش است. در «سِفر تثنیه» این مطلب به صراحت گفته شده است. می‌گوید: «وزئت هبّراخاه اشر برخ موشه ایشها الوهیم ات بنی یسرائیل لفنی موتو ویومر یهواه مسینی باو زارَح مسّعیر لامو هوفیع مهر فاران» [2] می‌گوید: «این یک برکتی است که موسی7 هنگام مرگش به بنی‌اسرائیل داد و گفت: خدا میفرماید: خدا تجلّی خواهد کرد و از سینا فرمان میدهد. فرمان خدا از سینا آمد.»

خدایا! به حقّ موسی‌بن عمران7، طور سینا را نصیب مسلمانان بفرما. به حقّ همین آیه‌ای که خواندم و آن اسم ذاتی که در این آیه است -در یهودی‌ها اسماءالله هنوز باقی است- به حقّ این اسم ذاتی که در همین آیه خواندم، قَسَمت میدهم که فلسطین و طور سینا و همه آن نواحی را در تصرّف مسلمانان بیاور. اگر فلسطین دست مسلمان‌ها باشد احترام میکنند. دست آن‌ها که باشد مسجد بیت‌المقدس را آتش می‌زنند؛ خاک بر سرشان!

به هر حالت، «ویومر یهواه مسینی باو» یعنی: فرمان خدا از سینا آمد. «زارَح مسّعیر» یعنی: از ساعیر هم تجلّی و طلوع خواهد کرد. «لامو هوفیع مهر فاران» یعنی: و از کوه فاران هم تلألؤ پیدا میکند.

این عبارات، انشاء خود حضرت موسی7 است؛ عین عبارت خدا نیست. امّا الواح عشرة که احکام عشرة در آن ثبت شده، انشای خود خداست.

انجیل هم همین طور است. اصل انجیل عیسی7 که در دست نیست. این انجیل‌های مُهملی هم که مَتّی و مُرقس و لوقا و یوحَنّا آورده‌اند و همچنین انجیل‌های دیگر، چرت و پرت است! همه‌اش حرف‌های کودکانه است. از این انجیل‌های موجود که بگذریم، خود انجیل عیسی7 هم به انشای عیسی7 بود نه به انشای خدا. خدا فرمانی داده و می‌گوید: «ای موسی! ای عیسی! بروید به بنی‌اسرائیل این مطالب را بگویید.» این دو فرستاده الهی، دو پیغمبر برای بنی‌اسرائیل بودند؛ برای بنی‌اسماعیل نبودند. نبوّتشان، نبوّت کلّیه نبود؛ نبوّت جزئیه بود. هر چند صاحب کتاب هستند، هر چند اولی‌العزم هستند، ولی نبوّت ایشان، نبوّت «مطلقه» نبود و نبوّت «کلیه» هم نبود؛ نبوّت ایشان مربوط به بنی‌اسرائیل بود آن هم تا یک زمانی. موسی7، 1500 سال و عیسی7، در حدود 600 سال، برای قوم بنی‌اسرائیل پیامبر واجب الإطاعة بودند. پس رسالت ایشان، نه «مطلقه» است و نه «کلّیه».

ولی رسالت پیغمبر خاتم9، «مطلقه» است؛ یعنی تا دامنه قیامت است و محدود به حدّ و زمانی نیست؛ و «کلّیه» است یعنی برای تمام بشر، سیاه و سفید و غربی و شرقی و عامی و عالم است تا دامنه محشر. این پیغمبر9 و این سفیر، از جانب خدا که آمده است؛ خدا یک چیزی را به انشاء خودش نوشته است؛ خدا مکتوبی را سر به مُهر به ایشان داده و فرموده است: «برو بخوان!»

آقایان! اوّلین آیه بنا بر مشهور چیست؟ اوّلین آیه بنا بر مشهور (بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ @ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّک الَّذِی خَلَقَ) نگفته‌اند: «قل اسم ربّک الذی خلق» گفته‌اند: (اقْرَأْ) یعنی: «بخوان.»

این قاری‌ها را دیده‌اید؟ این قاری‌ها، قرآن را میخوانند. یک کلمه هم حقّ ندارند و نمی‌توانند زیر و رو کنند. یک نقطه و یک اِعراب از نقاط و اعراب‌های قرآن را حقّ ندارند کم کنند، زیاد کنند، زیر کنند یا رو کنند. باید عین آن چیزی که هست، همان را بخوانند. اگر یک قاری، یک کلمه آن را کم و زیاد کرد یا یک نقطه‌اش را کم و زیاد کرد، از پایین میگویند: «آقای قاری! غلط خواندی، درست کن!»

حال از این عبارتی که میگویم وحشت نکنید! پیغمبر9 هم عیناً مثل آن قاری است. نهایت پیغمبر9 قاری دست اوّل است، این قاری دست هزارم و دو هزارم است. به پیغمبر9 هم گفتند: «بخوان، بخوان!»

لذا آقایان اهل علم! ملاحظه کنید، پیغمبر9 اول که آمد چه گفت؟ پیغمبر9 همان اول که آمد گفت: (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّک) خوب توجّه کنید! پیغمبر9 هم همان اوّل که تشریف آوردند، نفرمودند: «أنا اَقرأ اسم ربّی الّذی خلق». این طور نگفتند. عین همین (اقْرَأْ) را گفتند، عین همین. پیغمبر9 هم آمدند و فرمودند: برهان من این است: (بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ @ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّک الَّذِی خَلَقَ @ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ @ اقْرَأْ وَرَبُّک الْأَکرَمُ @ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ @ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ یعْلَمْ) [3] عین عبارات را خواند.

در قرآن، پیغمبر9 به لسان خدا میگوید: (قُلْ ما یکونُ لی أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِی) [4] «ای پیغمبر! به مردم بگو: من حقّ زیر و رو کردن از طرف خودم ندارم.» حقّ این که یک کلمه را زیر کنم، رو کنم، کم کنم، زیاد کنم، جلو کنم، دنبال بیندازم، حقّ ندارم. من مطیع هستم. هر چه آمده، به من میگویند: بخوان، برایتان میخوانم. این کلام، کلام من نیست. این کلام، کلام خداست. (وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکینَ اسْتَجارَک فَأَجِرْهُ حَتَّى یسْمَعَ کلامَ اللهِ) [5] این قرآن، مال خداست. این که مال خداست، نشانه و برهان من است.

اصراری که دارم به این دلیل است که میخواهم یک قدری به طور خاص در مورد قرآن ان شاء الله صحبت کنم. دلم میخواهد طلاب و محصّلین علوم دینیه بیشتر توجّه بفرمایند. در مورد قرآن یک چیزهایی بگویم، به گوششان برسد! لذا پا فشاری میکنم.

پیغمبر9 میگوید: انتخاب این کلمات به من مربوط نیست؛ مال خداست و من فقط میخوانم. لذا خدا که میفرماید: (قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ) [6] ، پیغمبر9 هم میخواند: (قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ). معنی (قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ) این است که «بگو: خدا یکی است». پیغمبر9 نمیگوید: «خدا یکی است»، بلکه میگوید: «بگو: خدا یکی است»، عین آن عبارت را میگوید، عین همان عبارت.

(قُلْ یا أَیهَا الْکافِرُونَ @ لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ) [7] «ای پیغمبر، بگو! به کفّار بگو: من آن چه را که شما میپرستید، نمیپرستم. شما هم آن چه را که من میپرستم، نمیپرستید.» اگر فقط می‌خواست مضمون را برساند، باید پیغمبر9 بگوید: «یا ایها الکافرون لا اعبدُ ما تعبدون» یعنی: «ای کفّار! من نمیپرستم آن چه را که شما میپرستید و شما نمیپرستید آن چه را که من میپرستم.» امّا این طور نمیگوید. بلکه عین همان (قُلْ) یعنی «بگو» را هم پیغمبر9 میگوید. پیغمبر9 هم میگوید: «بگو: ای کافرین! من نمیپرستم آن چه را که شما میپرستید.» سِرّش چیست؟ سِرّش این است که این کلام خدا

است. به پیغمبر9 هم گفته‌اند: «این را برو و بخوان.» چون گفته‌اند: «برو بخوان»، عین همان عبارت را باید بخواند.

ذوقم گرفت! اجازه بدهید یک جمله‌ای را به قول فُکلی‌ها: توی پرانتز، به قول ما آخوندها: بین الهلالین، بگویم و بعد دنباله بحث را ادامه دهم. ولو مربوط به این مطلب نیست، امّا اگر بدانید خوب است. این جا یک نکته ذوقی عرفانی است که باید بدانید. سرّ مطلب میدانید چیست؟ سرّ مطلب این است: پیغمبر9 از خود تهی شده است، پیغمبر9 به مقام اعلای عبودیت رسیده است، پیغمبر9 فانی در حقّ شده است؛ فنای حُکمی واقع شده است، نه فنای حقیقی. فنای حقیقی که عُرفا میگویند دروغ است، مزخرف است، حرف صحیحی نیست! فنای حُکمی صحیح است.

سیه رويي ز ممکن در دو عالم تعيّن بود کز هستي جدا شد

جدا هرگز نشد و الله اعلم نه حقّ بنده، نه بنده با خدا شد

هیچ وقت فانی عین مَفنی فیه نمیشود و مَفنی فیه هم، عین فانی نمیشود. فنای حقیقی که عرفا و صوفیه میگویند، چرت و پرت است. حالا وقتش را ندارم که آن را بیان کنم. بیایند تا بنشینیم تا آن وقت به آن‌ها حالی کنم! آن هم نه پای منبر و روی منبر، بلکه در مجلس خصوصی. بنده حاضرم صفای درویشی هم میکنم! آن‌ها بیایند، من با صفای درویشی، آن چنان مزخرف بودن این حرف‌هایشان را در دستشان بگذارم! فنای حکمی است نه فنای حقیقی. پیامبر9 بشر است؛ «ممکن» است؛ پس هیچ وقت خدا نخواهد شد. خدا هم هیچ وقت پیغمبر9 نمیشود. پیامبر9 حُکماً فانی در حقّ شده است یعنی اراده‌اش را محو در اراده خدا کرده است؛ یعنی (وَ ما تَشاؤُونَ إِلاَّ أَنْ يشاءَ اللهُ) [8] شده است. یعنی برای خودش از خودش هیچ چیز قائل نشده است.

من ز خود هست و بودي ندارم من ز خود تار و پودي ندارم

من ز خود رِبح و سودي ندارم من که از خود نمودي ندارم

بي‌خودانه چه سان خود نمايم

هر چه هست، خداست. من متحرّک به هر تحریک او هستم. من مثل مُرده بین دو دست او هستم.

گر بلندي دهد آسمانم خود به خود من نه اينم نه آنم

ور به پستي نهد آستانم هر چه گويد چنانم، چنانم

هـم ازو درد و هـم زو دوايم

گر بخواند به خویشم فقیرم گر بگوید امیرم، امیرم

ور براند ز پیشم، حقیرم ور بگوید بمیرم، بمیرم

بـنـده حـکـم و تـسـخـیر رایم

پیامبر9 مثل مُرده بین دو دست غسّال است. خدا او را از این طرف میچرخاند، او هم به این طرف میچرخد؛ خدا او را به آن طرف میچرخاند، او هم به آن طرف میچرخد. پیامبر9 اراده خودش را محو در اراده خدا کرده است. مشیت و خواست خودش را محو در مشیت و خواست خدا کرده است. معنای فنای پیامبر9 این است و در این مرحله به حدّ اعلی رفته است. در عالم امکان، هیچ بشری در عبودیت به پایه این پیغمبر9 نرسیده است.

روزی، مَلَکی از آن ملائکه‌های عجیب و غریب آمد. جبرئیل پهلوی پیغمبر9 و پای منبر ایشان بود و پیغمبر9 بالای منبر بودند. یک وقت دیدند جبرئیل حواسش پریشان شده است، هی مضطرب است و تکان میخورد. «چه خبر است جبرئیل؟ کنترل از اعصاب دماغی‌ات برداشته شده؟ چه شده است؟» عرض کرد: «نگاه کنید!» نگاه کردند؛ دیدند یک مَلَکی از آسمان می‌آید که افق را پُر کرده است. آن‌قدر بزرگ است که تمام افق شرقی و غربی و شمالی و جنوبی را پُر کرده است. هی دارد میآید پایین، آمد پایین، هی کوچک شد، کوچک شد. حالا نمی‌خواهم برایتان بحث مَلَک کنم که جسم هستند و متشکل میشوند. این را یک بار دیگر می‌گویم.

آمد تا خدمت پیغمبر9 رسید. سلام کرد، پیغمبر9 جواب داد. عرض کرد: «خداوند به شما سلام میرساند. میفرماید: ما شما را مخیر کردیم بین این که پیامبر مَلِک باشی یا پیامبر عبد باشی. دلتان میخواهد مانند سلیمان حشمت الله7، مانند داود7 که خیلی پولدار بود، یا مانند حضرت یوسف7، شما هم پیامبرِ پادشاه باشید یا پیامبرِ عبد باشید؟» جبرئیل اشاره کرد: دومی را قبول کن! البتّه پیغمبر9 خودشان هم میدانستند، امّا لازمه محبّت آن است که محبّ، راهنمای محبوبش به خیرات باشد. پیغمبر9 فرمودند: «نه! من بندگی را دوست میدارم. پادشاهی را میخواهم چه کار کنم؟»

بنده را سر بر آستان بودن نَفَسي در رضاي حضرت دوست

بهتر از پا بر آسمان سودن بهتر از عمر جاودان بودن

پیغمبر9 فرمودند: «میخواهم بنده باشم.» آن مَلَک به بالا رفت. جبرئیل به حال آمد. پیغمبر9 فرمودند: «جبرئیل! چه شد؟» جبرئیل عرض کرد: «آن مَلَک، اسرافیل حاجب الرّب است. این ملک از ابتدای خلقتش تا حالا به زمین نیامده بود. وقتی که دیدم به زمین میآید، خیال کردم برای

برپایی قیامت می‌آید. از ترس قیامت، این طور متزلزل و مضطرب شدم!» حال ببینید ما چقدر گردن کلفت هستیم! در حقیقت می‌گوییم: «جبرئیل! بیا پیش ما! قیامت که ترس ندارد! بیا پیش ما درس بخوان!»

جبرئیل گفت: «از ترس قیامت مضطرب شدم. بعد فهمیدم که نه، برای اقامه قیامت نیامده است!» جبرئیل پشت سرش رفت و آمد و این آیه را آورد: (سُبْحانَ الَّذی أَسْرى بِعَبْدِهِ») [9]

پیامبر9 در عبودیت، کامل است. اگر پیغمبر9 خواستند و من هم موفّق شدم و یکی دو شب خواستم معراج ایشان را بگویم، آن وقت عبودیت پیغمبر9 را عرض خواهم کرد که چه عبودیتی داشته است. فقر کلّی و عبودیت کامله در این پیغمبر9 بود؛ چون فانی شده است. خوب گوش بدهید! چون فانی شده است، باقی به بقای حقّ شده است. چون نی شده است، نای الوهیت شده است.

اگر این چوبهایی که مغز دارند را دَم دهانتان بگیرید، هر چه صدا کنید، هیچ در نمی‌آید. امّا اگر نِی را جلوی دهانتان بگیرید، هر آوازی بخوانید، از این نِی همان آواز بیرون می‌آید. چرا؟ چون آن نِی از خود فانی و تُهی شده است و به نَفَسِ تو، مملوّ شده است.

پیغمبر9 این طوری است. پیغمبر9 از خود فانی شده است و در عبودیت، کامل شده است. خودش را به اراده، «نیست» کرده و به هستِ حق، «هست» شده است. نای پیغمبر9، نای نایی الوهیت شده است. لذا هر صدایی که از نایی الوهیت میآید، از حلقوم ایشان بیرون میآید. فهمیدید؟ نایی الوهیت میگوید: (قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ)، نِی وجود پیغمبر9 نیز همان را می‌گوید؛ چون پیغمبر9«نیست» شده، صدای نای الوهیت، از این نِی بیرون میآید.

در این مورد، ملامحمد بلخی شعری دارد. عیبی ندارد بگویم! می‌گوید:

چون پَرِي غالب شود بر آدمي هر چه او گويد آن پري گفته بُوَد چون پري را اين دَم و قانون بُوَد گرچه قرآن از لب پیغامبرست

گُم شود از مَرد، وصفِ مردمي زين سري زان آن سري گفته بُوَد کردگار اين پري خود چون بُوَد هرکه گوید حقّ نگفته، کافرست

من این‌ها را دیده‌ام که می‌گویم. من بعضی مصروعین را، یعنی دیوانههایی که غش میکنند، دیده‌ام. استادی هم داشتم که در درمان کردن و معالجه آن‌ها به وسیله دعا خیلی مسلّط بود. گاهی این مصروعین میافتادند و بنا میکردند سخن گفتن؛ یک سخنان علمی عجیب و غریبی میگفتند! پیش

این مصروعین بعضی نوشته‌ها بُرده می‌شد؛ در حالی که بی‌سواد صِرف بودند، میخواندند! الآن هم بعضی هیپنوتیزمی‌ها که بی‌سوادند، گاهی بعضی خطوط را که به آن‌ها میدهند؛ میخوانند.

این مطلب چیست؟ این یک وادی مفصّلی است، نمیخواهم شرح بدهم. خلاصه مطلب این است: مصروع از خودش تُهی شده است؛ یعنی قوای فعّاله خودش از کار افتاده، روح پَری بر او مسلّط شده و از نای این، روح پری حرف میزند. پری حرف میزند، امّا از دهان او در میآید.

هر چه او گوید آن پري گفته بُوَد چون پري را این دَم و قانون بُوَد

زین سري زان آن سري گفته بُوَد کردگار این پري خود چون بُوَد

وقتی پری بر روح آدمی مسلّط میشود، گفته‌های پری از لب آدم بیرون میآید. اگر خدای پری، بر لب آدمی تسلّط پیدا کرد، گفته‌های خدایی از لب آن آدم بیرون میآید.

پیغمبر9 در حقّ فانی شده است. جلال الوهیت، پیغمبر9 را گرفته است؛ مستغرق در خودش کرده است. لذا کلام خدا از دهان این پیغمبر9 بیرون میآید: (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّک)، کلام خداست که از لب پیغمبر9 بیرون میآید. پس او هم میگوید: (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّک)؛ (اقْرَأْ) را نمیاندازد. (قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ) کلام خداست. چون این فانی از خود شده است، عین این کلام از دهانش بیرون می‌آید. در نمازش هم میگوید: (قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ). به مردم هم میگوید: (قُلْ یا أَیهَا الْکافِرُونَ). میگوید: (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِ النَّاسِ) [10] . در همه موارد، «قُلْ» را هم میگوید. خدا می‌گوید: (إِنَّا أَعْطَیناک الْکوْثَرَ) [11] . پس این هم میگوید: (إِنَّا أَعْطَیناک الْکوْثَرَ). این دهان، مثل نی شده است؛ نای شده است برای نایی الوهیت؛ هر چه او گفته همان از دهانش در میآید. این یک نکته ذوقی بود، مقتضی دانستم برایتان بگویم.

به هر حال، این قرآن کلام خداست؛ کلام پیغمبر9 نیست. آقایان اهل علم! فضلاء! کلام هر گوینده‌ای، رتبه نازله خود آن گوینده است. تجلّی هویت و شخصیت خود آن گوینده است. لذا هر کلامی، نشان دهنده مقام متکلّم آن است.

قربان خاک‌پای قنبر امیرالمؤمنین7 بروم. ببینید امیرالمؤمنین7 در آن‌کلمات کوتاهشان چه فرموده‌اند؟ در قدیم ما را که به مکتب می‌بردند بعد از خواندن «عمّ جزء»، «صد کلمه» به ما یاد می‌دادند. صد کلمه از امیرالمؤمنین7 را انتخاب کرده بودند که این کلمات راجع به معارف الوهیت و اخلاقیّات بود. یکی از آن کلمات، این بود: «الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ» [12] به صورت شعر، به فارسی ترجمه کرده بودند:

مرد پنهان بود به زیر زبان

چون بگوید سخن، بدانندش [13]

***

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد [14]

کلام متکلّم، جلوه خود متکلّم است، مرتبه نازله وجودی خود متکلّم است؛ لذا در رتبه متکلّم است. شما اگر بخواهید شخصیت اشخاص را به دست آورید، به عبا و عمامه و کت و شلوار و... نیست. یک نفر فرنگی بیاید، فُکل و کراوات و پاپیون، عینک طلایی و یک دانه تعلیمی میرزا قشمشم به دست بگیرد و راه برود. به امثال این‌ها شناخته نمیشود. او را به حرف بیاور، یک وقت می‌بینی او «پِهِن پَز» است! یک وقت می‌بینی او «لبو فروش» است! شخصیت افراد، به لباس نیست. یا مثلاً یک نفر دیگر:

مُعَبّا و مُعَصّا و مُعَمّم

به قتل اهل دل گشته مصمّم

با و عمامه است و خیال میکنید آیةالله است. او را به حرف بیاور؛ یک وقت می‌بینی بی‌سواد است. ملاحسن نخودفروش است! به لباس نیست. او را به سخن بیاورید تا او را بشناسید.

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

فرض کن به حمّام عمومی رفته‌ای. آن جا همه لخت هستند و و لباسی نیست که بین افراد فرقی ایجاد کند. میخواهی بدانی این دو تا آقا که زیر دست سلمانی و دلاک نشسته‌اند، چه کسانی هستند؟ به حرف وادارشان کن. بگو حرف بزنند. یکی از سیب‌زمینی و شلغم و لبو صحبت میکند. یکی از مثلّثات و جبر و مقابله و قانون اُهم صحبت میکند. یکی از قواعد فقهی مانند: قاعده «ید» و قاعده «حرج» و قاعده «سلطنت» و قاعده «لا ضرر» و... صحبت میکند. ما از سخن هر کس میفهمیم که این آقا چه کاره است. این آقا ملا است یا دولا؟! این آقا واقعاً شیمیست است یا نه؟ به واسطه سخنان هر شخص، شخصیت او را می‌فهمیم.

یک تکه بگویم، بخندید. عیب ندارد! در مشهد ما گروهی از اهالی بخارا بودند که بعد از واقعه روسیه و انقلاب اکتبر، از بخارا فراری شده بودند. شیعیان آن‌ها به مشهد آمدند و سنّیهایشان به مکه و مدینه رفتند. بخارایی‌ها، خیلی هم خوشگل و خوش‌قیافه هستند. حافظ میگوید:

اگر آن تُرك شيرازي به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بَخشم، سمرقند و بخارا را

مُراد از ترک شیرازی، «قشقایی»ها هستند. قشقایی‌ها، ترک هستند و خیلی هم خوشگل هستند. بخارایی‌ها و سمرقندی‌ها، خیلی خوش صورت هستند. این‌ها هم که در مشهد بودند، خیلی خوشگل و قشنگ بودند. ریش‌های لاخ لاخی داشتند! این‌ها صبح تا شام سقّایی می‌کردند. هر مَشک آب که از حوض انبارها به خانهها می‌بردند، صنّار می‌گرفتند. غروب، مشک‌ها را در خانه میگذاشتند و یک عبای خاچیه به تن میکردند و یک قبای بلندی می‌پوشیدند و یک عمامه ململ پاکیزه‌ای بر سر می‌گذاشتند و عصایی به دست می‌گرفتند. «شیخٌ رجلٌ بزرگوارٌ، عِجلٌ جسدٌ لَهُ خُوارٌ»! با این لباس‌ها، به طرف حرم میرفتند. هر که این‌ها را نگاه میکرد، خیال میکرد این‌ها یک حجةالاسلام هستند.

یک شب من در مجلسی بودم. پدر من در آن مجلس روضه میخواند. مرا همراه خودش بُرده بود. نشسته بودیم. دو تا از این بخارایی‌ها آمدند. تمام مجلس تکان خورد! چون مردم محکوم حسّ هستند؛ عقلِ مردم، پشت حسّ آن‌هاست؛ اوّل، حِسّشان است، بعد عقلشان است! چشم مردم که به این هیکل‌ها افتاد، «للهیکل، قسطٌ من الثّمن!»، مجلس، یک‌جا به تعظیم این‌ها حرکت کرد! آن‌ها هم آمدند و بی‌پیرها رفتند آن بالا بالا نشستند! برای آن‌ها قلیان آوردند. مردم هم ساکت هستند، چون دو تا «حجت الامسال» آمده‌اند و نشسته‌اند! سکوت محض بود! در مجلسی که علماء هستند، عوام باید ساکت باشند. مثل کسی که پای درخت است و درخت میوه میریزد، مردم هم می‌خورند. در مجلس هم علما باید صحبت کنند و مردم باید بشنوند. آن دو بخارایی مشغول صحبت کردن شدند. صدای صحبت کمی بلند شد. من که بچّه‌ای در سن 12-13 سالگی بودم، از خنده روده‌بُر شدم! دیدم صحبت آن‌ها سر این است که مَشک آب را چگونه باید نگهداشت که سوراخ نشود، و اگر سوراخ شد، چگونه باید سوراخش را گرفت؟ صحبت در اطراف مَشک و خیک آب است. معلوم شد این‌ها، دو تا مُلای مَشکی هستند!

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

این را بدانید: دروازه شخصیت هر کس، دهانش است. مفتاح موجودیت هر شخص، زبان و سخن و بیانش است. بیان هر گوینده‌ای، رتبه نازله و جلوه خود آن گوینده است.

به این نکته توجه کردید؟ حال به اصل مطلب برگردیم. بیان خدا، جلوه خداست. روایت هم داریم: «إنَّ اللهَ تعالی تجلّی فِی کلامِهِ». [15] خدا، در جلوه کلامش و در جلوه سخنش متجلّی شده است. قرآن، جلوه سخن خدای سبحان است، لهذا در رتبه نازله الوهیت است؛ لهذا از تمام ممکنات و گفتارشان، بالاتر و برتر است. لذا میفرماید:

(قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً) [16]

می‌گوید: اگر جن و انس جمع شوند -که پیغمبر9 هم خودش انس است. یکی از این‌ها جن و انس، خود پیغمبر9 است- اگر پیغمبر9 و امیرالمؤمنین علی7 و یازده امام: و تمامی انبیاء و مرسلین و همه ملائکه و روح و تمام اولیاء الهی از ازل تا ابد جمع شوند و بخواهند مثل این قرآن بیاورند، نمیتوانند. اگر پانصد تا لبوفروش جمع شوند و بخواهند مثل یک آیةالله سخن بگویند، نمیتوانند. چون رتبه وجودی این‌ها پایین است. ممکنات نسبت به ساحت حضرت ربَ الارباب، نسبت صفر به رقم نُه دارند. صفر با رقم یک هم قابل مقایسه نیست، تا چه برسد به رقم‌های بالاتر. نسبت همه ممکنات از بدو تا ختم آن‌ها به خدای متعال، مانند نسبت عدد صفر به نُه است. چون این نسبت را دارند، محال است کلام این‌ها برابری با کلام خدا کند؛ محال است تجلّی این‌ها، در رتبه و عِدل تجلّی خدای متعال شود. پیغمبر9 هم اگر بخواهد مثل قرآن بیاورد، نمیتواند. معطّل نشوید! حتّی یک آیه نمیتواند بیاورد؛ چون این، کلام خداست. خدا با پیغمبر9 چه نسبتی دارد؟ او خالق است، این مخلوق است. کلام پیغمبر9 هم نسبت به کلام خدا همین طور است. این قرآن، جلوه خداست. قرآن، کلام خداست. این حرف اوّل است. آقایان طلاب! خوب گوش بدهید! حرف زدن متسلسل را یاد بگیرید. قرآن، کلام خداست؛ جلوه خداست؛ تجلّی حقّ تعالی است. حقّ تعالی، عدّةً شدّةً مُدّةً غیرمتناهی است. ذات مقدّس الوهیت در تمام کمالات، غیرمتناهی است و محدود نیست. علمش، قدرتش، رحمتش، جلالش، جمالش، کمالش، هیمنتش، سلطنتش، مؤمنینش، عزّتش، کبریائیتش، تا آخر هزار و یک اسم از اسماء الهیه، غیرمتناهی است، محدود به حد نیست. نه بدء دارد و نه ختم. بدء و ختم، حدّ است و علم خدا، فوق حدّ است. قدرت خدا، بدء و ختم ندارد؛ قدرت خدا، حدّ و عدّ ندارد؛ نه شماره

دارد و نه مرز دارد. سایر کمالات خدا نیز چنین است. خدا در تمام کمالاتش، غیرمتناهی و بلکه فوق غیرمتناهی است؛ فوقیتش هم غیرمتناهی است.

آن وقت، کلامش یعنی قرآن هم همین طور است. قرآن محدود نیست؛ قرآن متناهی در یک حدّ از کمال نیست. لذا قرآن، کهنه نمیشود. کتاب گلستان سعدی را دو بار که بخوانی، دیگر از آن بی‌نیاز میشوی؛ کهنه میشود و دیگر برایت تازگی ندارد. بوستان و کلیات سعدی هم همین طور است و همچنین سایر کتاب‌های بشری. آقایان علما! شما یک دوره «جواهر الکلام» را که خواندید، یک دوره «مکاسب» و «رسائل» شیخ را که خواندید، این کتاب‌ها دیگر برای شما کهنه است؛ مکرّر خواندن آن، تازگی ندارد. درست است یا خیر؟

امّا قرآن، این طور نیست. قرآن بر خلاف تمام کتاب‌های بشری است. کتاب‌های بشری محدود به حدّ وجودی خودِ نویسنده است. کلام بشر، محدود به حدّ خودِ گوینده است. کتاب خدا و کلام خدا، غیر محدود است و کهنه نمیشود. روایات هم از ائمّه: زیاد داریم که میفرمایند: قرآن، کهنه شدنی نیست. قرآن تازه به تازه و نو به نو است.

قرآن، لانهایت است. فردا شب برای طلبه‌ها عرض خواهم کرد که قرآن ظاهر دارد؛ ولی ظاهر قرآن هم از ظواهر کلمات بشر ممتاز و جداست. الآن فقط اشاره میکنم، ان شاء الله توضیحش را فردا شب می‌گویم. آقایان اهل علم! کلمات گویندگان بشری، القاء معنا به وسیله لفظ است. ابتدا معنا را در مرتبه عقل و در تقدّر خیالی میآورند، سپس فانیاً فی الخارج، به آلتیت لفظ، آن را بیرون میاندازند. لفظ، «ما بِهِ ینظَر» است، «ما فیه ینظَر» نیست. امّا کلام خدا این طور نیست. ظواهر قرآن به غیر از روش ظواهر کلام بشر است. کلام بشر ظاهر دارد، دیگر باطن ندارد. ولی قرآن، باطن دارد؛ قرآن، تُخوم دارد؛ قرآن، مُطَّلَع دارد؛ قرآن، اشارات دارد؛ قرآن، اسرار و رموز دارد؛ قرآن، ضرب امثال دارد؛ قرآن، کنایات دارد؛ قرآن، استعارات و تشبیهات دارد؛ قرآن، مَجازات و قرائن مَجازات دارد؛ قرآن، تنزیل دارد؛ قرآن، تأویل دارد؛ قرآن، تفسیر دارد؛ قرآن، تقدیر دارد؛ قرآن یک چیز دیگری است، غیر از آن است که تو فهمیدی! ان شاء الله برایتان بیان می‌کنم. همین‌ها را که گفتم، بیان می‌کنم. هزار خانه تو در تو، در این قرآن افتاده است. (وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیبِ لا یعْلَمُها إِلَّا هُوَ) [17] کلیدهای غیبی در همین قرآن است. یک کلیدش: (الم) [18] ، کلید دیگرش: (الر) [19] ، کلید دیگرش: (حم) [20] ، کلید دیگرش: (حم عسق) [21] . «إِنَّ فِی حُرُوفِ الْقُرْآنِ الْمُقَطَّعَةِ لَعِلْماً جَمّاً» [22] .

اجمالاً چه شد؟ اجمالاً این شد که این بزرگ پیغمبر، این خاتم‌الأنبیاء9، کسی است که پیغمبرِ بر انبیاء است. خیال میکنید این پیغمبر9، پیغمبرِ بر همین 600 میلیون مسلمان فَکسَنی است؟ شما خیال میکنید عظمت این پیغمبر9 به این است که همین چند تا بشر، امّت او هستند؟ حواستان را جمع کنید! «ان الله تعالی بعث محمّدا و هو روح الی الارواح» [23] . این‌جا خیلی مطلب وجود دارد. احادیث زیادی برای ما فرموده‌اند. ذیل آیه مبارکه (وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِک مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ...) [24] ، مراجعه کنید. آن‌جا دارد در روایات آمده است که خداوند در عالم اظلّه، پیغمبر9 را بر اهل اظلّه فرستاد. [25] در عالم اظلّه. ما عوالم مختلفی داریم: عالم اشباح، عالم اظلّه، عالم ذرّ اولی، عالم ذرّ ثانیه. این‌ها عوالمی است که در همین قرآن شرح داده شده است. این پیغمبر9 بر انبیاء، نبی است؛ این پیغمبر9 بر ملائکه، نبی است.

یک دسته دعا داریم به نام «دعای سِرّ». علامه مجلسی; این کوه قاف که اوّل بر سر شما اصفهانی‌ها سایه انداخته است، بعد بر سایر شیعیان ایران و بعد هم بر سایر شیعیان جهان، در جلد دعای «بحارالأنوار»، انحاء ادعیه را ذکر میکند. از جمله ادعیه، «ادعیه سِرّ» است. آقایان طلاب! این دعاها را بخوانید. خدا شاهد است اگر این دعاها را بخوانید، آن قدر نورانیت دارد، آن قدر حافظه شما را قوی میکند و ذهن شما را تشکیل میدهد، آن قدر قلب شما را نورانی میکند که حامل علوم اهل البیت: خواهید شد. از جمله دعاها، «ادعیه سِرّ» است. یکی از عبارات ادعیه سرّ، قریب به این است: «یا مَنْ شَرَعَ لملائکة السَّماء دیناً قیماً» [26] ملائکه دین دارند، آئین دارند؛ بی‌دین نیستند. آن‌جا هم شرع الهی است. آن‌ها هم عاقل و قادر و مختار هستند. برای آن‌ها هم شرع و آئین است. حضرت خاتم‌الأنبیاء9، پیغمبر آن‌ها هم هستند. «فَسَبَّحْنَا فَسَبَّحَتِ الْمَلَائِكةُ وَ هَلَّلْنَا فَهَلَّلَتِ الْمَلَائِكةُ». [27]

این اشعار، اشعار حاج ملاهادی سبزواری در دیوان اسرار او است. خوب گفته است:

اختران پرتو مشکاتِ دل انور ما نه همین اهل زمین را همه باب اللّهیم بَرِ ما، پیرِ خِرَد، طفل دبیرستان است

دل ما مَظهر كُل، كُل همگي مَظهر ما نُه فلك در دورانند به گرد سر ما فلسفي مُقتبسي از دل دانشور ما

منظور از پیر خرد، به اصطلاح شیخ اشراق، «عقول طولیه» و به اصطلاح ارسطو و مشائیین، «عقل اوّل» است. در ضمن باید گفت: طفل دبستان است، نه طفل دبیرستان!

خدایا! به حقّ قرآن عظیم، چشم ما را به انوار معرفت خودت روشن بفرما. ما را از پیروی این پیغمبر9 و یاران این پیغمبر9 ممنوع و مقطوع و مهجور مدار. نور اسلام و تشیع و ایمان را در دل اولاد و اعقاب ما، نسلاً بعد النّسل، متجلّی فرما.

قربانت بروم اباعبدالله!

خدایا! به حقّ امام حسین7، راه کربلایش را باز کن. خدایا! به حقّ امام حسین7، همه مستمعین و مستمعات امشب من را، از مرد و زن و عالم و عامی، به کربلای سید الشهداء7 مشرّف بفرما.

شب جمعه است. یک نمک مختصری بدهیم و دعایتان کنم.

یک وقت دیدند امام حسین7 به میان میدان آمد، ولی لباس جنگ نپوشیده است؛ یعنی شمشیر به کمر و سپر به دست ندارد. بلکه با عبا آمده است، عمامه بر سر نهاده است و بر راحله، یعنی بر شتر سوار شده است. در حالی که آدم جنگی بر شتر سوار نمی‌شود. از این حالات، معلوم می‌شود به قصد سازش و صلح آمده است و صحبت جنگ نیست. آمد و آمد تا به میان میدان رسید. یک وقت دیدند پسر فاطمه3 زیر عبا دست برد و یک قرآنی را درآورد. این قرآن را باز کرد و قرآن را بالای سرش گذاشت.

قربانت بروم اباعبدالله!

شب‌های احیاء نزدیک است. آقایان! من طلبه بودم. در موقع طلبگی‌ام، البتّه کتاب‌هایی هم مطالعه می‌کردم؛ مخصوصاً در دهه عاشورا، جلد عاشر «بحارالأنوار» را خیلی می‌خواندم. توی اتاق خودم، اتاق مدرسه‌ام یا اتاق منزلم، می‌خواندم و اشک می‌ریختم. یک روز به همین عبارت رسیدم که امام حسین7 به میدان آمد، قرآن را باز کرد و بالای سرش گذاشت. این مطلب در دل من، نقش بست. از آن تاریخ به بعد، هر وقت شب‌های احیا، یعنی شب نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم، که قرآن به سر می‌گذارم، یادم از قرآن به سر گرفتن امام حسین7 می‌آید و همان حالت سیدالشهداء7، انقلابی در من پدید می‌آورد.

امام حسین7 قرآن را بالای سر گذاشت. فرمود: «یا قوم! بَینِی وَ بَینَکمْ کتَابُ اللهِ» [28] .

ها! بعضی‌ها خوب و عاشقانه ناله می‌کنید! شب جمعه است. دلم می‌خواهد همگی به دنبال سر امام حسین7 بیفتید و شما هم گریه کنید.

صدا زد: «ای لشکر! بین من و شما، این قرآن حاکم باشد.» این عبارت‌هایی که می‌گویم، شرح کلام امام حسین7 است؛ من شرح می‌دهم. در کجای این قرآن است که خون من را بریزید؟ در کجای این قرآن است که زن و بچّه من را اسیر کنید؟ در کجای قرآن است که بچّه‌های من از تشنگی بمیرند؟ آخر من پسر پیغمبر9 شما هستم! من را به مهمانی خواندید!

در این کلمه، همه بلند بنالید: «مردم بی‌حیا! بچّه‌های من از تشنگی هلاک می‌شوند!...»

[1] . جمعه: 2

[2] . تورات، سفر تثنیه، باب 33، آیه 1 و 2؛ «و این است برکتی که موسی، مرد خدا، قبل از وفاتش به بنی‌اسرائیل برکت داده، گفت: «یهوه از سینا آمد، و از سعیر برایشان طلوع نمود. و از جبل فاران درخشان گردید. و با هزاران هزار مقدسین آمد، و از دست راست او برای ایشان شریعت آتشین پدید آمد».

Vezot haberachah asher berach Moshe ish ha'Elohim et-beney Yisra'el lifney moto. Vayomar Adonay miSinay ba vezarach miSe'ir lamo hofia mehar Paran .ve'atah merivevot kodesh mimino esh dat lamo

[3] . علق: 5-1

[4] . یونس: 15

[5] . توبه: 6

[6] . توحید: 1

[7] . کافرون: 2-1

[8] . تکویر: 29

[9] . اسراء: 1

[10] . ناس: 1

[11] . کوثر: 1

[12] . بحارالأنوار، ج68، ص291 به نقل از نهج البلاغه

[13] . رشیدالدین وطواط

شعری از شیخ بهایی با همین مضمون:

سخن آوای هرچه بردارد   مایه خویش از او پدید آرد

بنماید به خلق پایه خویش   آگهی‌شان دهد زمایه‌خویش

گرچه مردی بزرگوار بود   در معانی سخن‌گزار بود

تا نگوید سخن ندانندش   خیره و عمرسار خوانندش

مرد زیر زبان بود پنهان سایراست‌این‌مثل‌به‌گردجهان

[14] . سعدی شیرازی

[15] . «قَالَ الصَّادِقُ7: لَقَدْ تَجَلَّى اللهُ لِخَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَ لَكِنَّهُمْ لَا يُبْصِرُونَ.»؛ بحارالأنوار، ج89، ص107

[16] . اسراء: 88

[17] . انعام: 59

[18] . بقره: 1 / آل عمران: 1 / عنکبوت: 1 / روم: 1 / لقمان: 1 / سجده: 1

[19] . یونس: 1 / هود: 1 / یوسف: 1 / ابراهیم: 1 / حجر: 1

[20] . غافر: 1 / فصّلت: 1 / الزخرف: 1 / الدخان: 1 / الجاثیه: 1 / الاحقاف: 1

[21] . شوري: 1 و 2

[22] . بحارالأنوار، ج89، ص383

[23] . «عَنِ الْمُفَضَّلِ قَالَ: قَالَ لِي أَبُوعَبْدِاللهِ7:... يَا مُفَضَّلُ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَعَثَ رَسُولَ اللهِ9 وَ هُوَ رُوحٌ إِلَى الْأَنْبِيَاءِ وَ هُمْ أَرْوَاحٌ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ بِأَلْفَيْ عَامٍ؟ قُلْتُ: بَلَى. قَالَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ دَعَاهُمْ إِلَى تَوْحِيدِ اللهِ وَ طَاعَتِهِ وَ اتِّبَاعِ أَمْرِهِ وَ وَعَدَهُمُ الْجَنَّةَ عَلَى ذَلِكَ وَ أَوْعَدَ مَنْ خَالَفَ مَا أَجَابُوا إِلَيْهِ وَ أَنْكَرَهُ النَّارَ؟ قُلْتُ: بَلَى»؛ بحارالأنوار، ج15، ص14 و ج39، ص195 به نقل از علل الشرایع، ج1، ص162 و 163

[24] . شوري: 1 و 2

[25] . «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَ أَبِي عَبْدِاللهِ8 قَالا: إِنَّ اللهَ خَلَقَ الْخَلْقَ وَ هِيَ أَظِلَّةٌ فَأَرْسَلَ رَسُولَهُ مُحَمَّداً صفَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَذَّبَهُ ثُمَّ بَعَثَهُ فِي الْخَلْقِ الْآخَرِ فَآمَنَ بِهِ مَنْ كَانَ آمَنَ بِهِ فِي الْأَظِلَّةِ وَ

جَحَدَهُ مَنْ جَحَدَ بِهِ يَوْمَئِذٍ فَقَالَ: (فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ)» (يونس: 74)»؛ بحارالأنوار، ج5، ص259

[26] .

[27] . بحارالأنوار، ج24، ص89

[28] . «و لمّا رآهم الحسين7 مصرّين على قتله أخذ المصحف و نشره و جعله على رأسه و نادى: بيني و بينكم كتاب الله و جدّي محمد صلّى الله عليه و آله و سلّم رسول الله، يا قوم! بم تستحلّون دمي؟ ألست ابن بنت نبيّكم؟...» سفينة البحار، ج5، ص57 / تذكرة الخواص، ص۲۵۲